

## نگاهی به فیلم «شگفتی»



بهناز ضیغمی (مدرسه‌ی پسرانه)

فیلم «شگفتی» اثر استیون شابسکی از روی کتاب پُرفروشی با همین نام ساخته شده است؛ یکی از فیلم‌های حال خوب<sup>۱</sup> سال ۲۰۱۷ در مورد پسر بچه‌ای به نام آگوست پولمن (آگی) که با صورتی غیرطبیعی به دنیا می‌آید. او که از داشتن این صورت ناراحت است، به

همین دلیل همیشه یک کلاه فضاوردی بر سر دارد تا صورت خود را بپوشاند. آگی در خانه توسط مادرش تعلیم دیده ولی حالا که به کلاس پنجم رسیده است، مادر تصمیم دارد آگی برای اولین بار مدرسه را تجربه کند. ولی خود آگی بسیار نگران این رویارویی با هم‌سالانش و پذیرفته شدن از سوی آنان است. ما در مسیر این فیلم همراه آگی و خانواده‌اش می‌شویم و می‌بینیم چگونه هر کدام بر این چالش فائق می‌آیند.

در تحلیل این فیلم ما به برخی رفتارهای متفاوت شخصیت‌ها، چرایی آن و در نهایت اثری که این فیلم سعی در به‌جا گذاشتن دارد، می‌پردازیم. مسلماً برای اهل فن سینما نقدهایی به شیوه‌ی پرداخت فیلم‌ساز به داستان و

شخصیت‌پردازی وارد بوده که از حوصله‌ی این مقاله خارج است. این مقاله نه در مقام نقد که فقط در مقام تحلیل آن‌چه رخ داده است، بر اساس تجارب زیسته‌ی نویسنده بوده و طبیعی است که مانند هر اثر هنری، از این فیلم هم برداشت‌های متفاوتی صورت گیرد.

همراهی ما با این شخصیت، با روایت او از تولدش و آن‌چه بر او در این سال‌های کوتاه سپری شده و از عمرش می‌گذرد، شروع می‌شود. او لحظه‌ی تولد خود را یک شوخی بی‌مزه می‌نامد و در روایت خود بارها از کلمه‌ی «معمولی بودن» استفاده می‌کند که نشان از دغدغه‌ی اصلی او دارد. دغدغه‌ی کودکی یازده‌ساله که هرگز مانند یک کودک معمولی زندگی نکرده و مدرسه نرفته است و نه تنها در زمین بازی خوش نگذرانده و دوست پیدا نکرده است؛ بلکه تجربه‌ی پراکنده شدن و ترسیدن هم‌سالانش از خود را نیز دارد. پس دغدغه‌ی او خیلی هم دور از ذهن نیست. سؤالی که به ذهن می‌آید، این است که این تجارب از او کودکی بزرگ‌تر از سن خودش ساخته است یا کودکی منزوی؟ غیبت هم‌سالان و مدرسه چه تأثیری روی او گذاشته و حالا ما با چه کودکی طرف هستیم؟ خوشبختانه این سؤالات در طول فیلم پاسخ داده می‌شود.



هنگام شنیدن روایت، ما اتاق آگی را هم می‌بینیم؛ اتاقی متعلق به یک کودک عادی ده/یازده‌ساله با یک تفاوت. تابلویی بزرگ با تعداد بسیاری دستبند پذیرش بیمارستان و هم‌زمان شنیدن صدای او در توضیح این که بیست‌وهفت جراحی در طول این مدت از سر گذرانده است ولی به گفته‌ی خودش هیچ کدام کمی برای این که معمولی به نظر بیاید، نکرده‌اند. این تعداد عمل در این سن کم ما را با خانواده‌ای روبه‌رو می‌کند که مجبور بوده‌اند مدت زمان زیادی را در بیمارستان سپری کنند. اضطراب‌های بسیاری کشیده و اولویت‌های زندگی‌شان دست‌خوش تغییرات بسیاری شده است. برای مثال پدر و مادرهایی با بچه‌های مریض علاوه بر ترس از دست دادن فرزند، احساس گناه را هم تجربه می‌کنند. فرزندان دیگر خانواده فکر می‌کنند چون مشکلی ندارند، به اندازه‌ی کافی مهم نیستند و مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرند. خودِ کودکِ مریض دردی را تجربه می‌کند که برایش توجیهی ندارد، دنیا را معطوف به خود می‌بیند و این توجه و وابستگی را به‌جای شکل معمول زندگی برمی‌گزیند. در جایی خواهر آگی به او گوشزد می‌کند که همه چیز در مورد او نیست و در طول داستان آگی می‌آموزد که همیشه منتظر ناجی نماند.

در ادامه‌ی روایت، آگی به ما می‌گوید: «معمولی بودن یعنی در زمین بازی کسی از تو فرار نکند و هرجایی که می‌روی، آدم‌ها به تو خیره نشوند.» این موضوع اولین و کلیدی‌ترین مفهوم فیلم است. معمولی بودن از زبان آگی برایمان تعریف می‌شود و همین‌طور

آگی: «از اون موقع تا حالا، ۲۷ تا عمل جراحی انجام دادم که بهم کمک کرد نفس بکشم، بینم، بدون سمعک بشنوم. حتی بعضی‌هاشون کمکم کردن ظاهرم یکم بهتر بشه اما هیچ کدومشون نتونستن باعث بشن معمولی به نظر بیام.»

سریع با مدیر مدرسه‌ی آگی<sup>۲</sup> و سه نفری که برای استقبال از او به نمایندگی از بچه‌های طبیعی! (یک کودک سلبریتی، یک قلدر و یک دانش‌آموز بورسیه شده)

حاضر هستند، در نهایت روز اول مدرسه در فیلم دیده شده است و آگی از زاویه‌ی نگاه شخصیت‌های متفاوت در فیلم، به چالش کشیده می‌شود. چه تفاوتی بین معمولی بودن و متفاوت بودن است؟ می‌توان هم متفاوت بود و هم معمولی؟ ما به بچه‌هایمان یاد می‌دهیم که خودشان باشند و تفاوت را در هم‌کلاسی‌ها و دوستانشان پذیرا باشند. در عین حال در چهارچوب خاصی به آن‌ها سازگاری را آموزش می‌دهیم. در اکثر مواقع روپوش یکسانی می‌پوشانیم و از آن‌ها انتظار داریم که به دانشگاه بروند، درس بخوانند و... هم‌چنین هم‌رنگ جماعت شوند تا آسیب نبینند. آن‌چه آگی تجربه می‌کند، نه زاییده‌ی بشر که زاییده‌ی تعلیمات آن است؛ هم‌چون هیئت منصفه‌ای که به اسم عدالت آن‌چه را که در مرام او ناهنجاری تشخیص می‌دهد، به قربانگاه می‌فرستد.

آگی خیره شدن دیگران را به علت عادی نبودن ظاهر خودش می‌داند و از آن متنفر است؛ ولی در خیالش، فضانوردی قهرمان است که همه خیره به او برایش دست می‌زنند و هورا می‌کشند. به پاراگراف بالا طعنه می‌زنم؛ تفاوت این دو نگاه در چیست؟ نگاهی به یک قهرمان، به یک ستاره و نگاهی به یک بچه‌ی کوچک با ظاهری متفاوت. گویا برای او نیز مانند اکثر ما، این خیره شدن و معمولی نبودن، اگر به قصد تحسین باشد، خوشایند است. آن‌هم در دنیایی که این عادی بودن برای برخی نه یک نکته‌ی مثبت که یک رنج روزانه است. صلیبی است که هر روز صبح با طلوع خورشید تا غروبش حمل می‌شود. در واقع در پس تمام این تعاریف، درد آگی درد مشترک اکثر ماست و ترس او برای هیچ‌کدام از مخاطبانش غریب نیست. کیست که به دنبال صمیمیت و دوست داشته شدن نباشد؟ چه کسی می‌تواند ادعا کند که هرگز از طرد شدن و مورد قضاوت قرار گرفتن نترسد؟ ما درد آگی را می‌فهمیم و رستگاری را در عبور او از آن می‌بینیم ولی برای او دل نمی‌سوزانیم. آگی ورای ترحم ماست. در روز آشنایی به راحتی جواب قلدری‌های جولین را می‌دهد و نیازمند نجات کسی نیست؛ با این‌که خودش هنوز به این امر آگاه نیست.

سردرگمی و ناتوانی آگی در برقراری ارتباط با افراد خارج از خانواده مشخص است. او خود را در خانواده‌اش کودکی عادی می‌بیند و مانند هر پسر بچه‌ی دیگری بازی‌گوشی می‌کند، علایق

آگی: «مهمه که من شیبه بقیه نیستم. سعی می‌کنم وانمود کنم مهم نیست. ولی مهمه... همیشه قراره مهم باشه؟»

خودش را دارد یا حتی به گفته‌ی خودش سعی می‌کند تا حرص خواهر بزرگ‌ترش را در بیاورد! در واقع در ارتباط با افراد خارج از خانواده و دوستان است که مسئله هویدا می‌شود. این طرز رفتار ما با آدم‌هاست که گاهی تأثیری ناخواسته و اثری بزرگ‌تر از قصدمان روی آدم‌ها می‌گذارد. ما به مثابه‌ی جامعه‌ای هستیم که پیوند عاطفی ندارد ولی رفتارشان واقع‌گرایانه تعبیر می‌شود. همان‌طور که وقتی ایزابل مادر آگی به او می‌گوید که «زشت نیست»، جواب می‌شنود که «تو این حرف را می‌زنی، چون مادرمی.»



از صحبت‌های ایزابل و ملحق شدن پدر (نیت)، فیلم به این موضوع و امر می‌رسد که در زمینه‌ی کودکان استثنایی، چقدر آموزش دیده بودن خانواده مهم است. در واقع آن‌ها هستند که کودک را آماده‌ی حضور در اجتماع می‌کنند و اگر این آموزش نباشد، این خود آن‌ها هستند که به کودک می‌قبولانند که غیرعادی بوده و برای همیشه وابسته به یک مراقب است. در این فیلم با تمام مشکلات و مصائب، ما با خانواده‌ای آگاه طرف هستیم. گفت‌وگوهای با حوصله‌ی مادر، حضورهای به موقع پدر برای تلطیف فضا و حمایت خواهر بزرگ‌تر فارغ از نیازهای خودش را در فیلم می‌بینیم. البته این به معنای درست بودن همه چیز نیست و در این خانواده هم مانند هر خانواده‌ای با کودک استثنایی، جایگاه‌ها دست‌خوش تغییراتی شده است.

عشق بی‌قید و شرطی برای اولین بار در خانواده تجربه شده است و به وضوح روشی که این خانواده‌ی چهار نفره برای کنار آمدن با مشکل‌شان برگزیده‌اند، دیده می‌شود. آگی اولویت اول این خانواده است. هنگام سرو غذا سر میز

مادربزرگ: «من بیش از هر چیزی دوست دارم.»  
ویا: «آگی چی؟»  
مادربزرگ: «من برادرت رو دوست دارم ولی اون کلی فرشته دور و برش داره که مراقبش باشند.»

می‌نشیند و بقیه‌ی اعضا کنارش هستند. ایزابل بعد از به دنیا آمدن آگی زندگی خودش را متوقف کرده و تمام زمان خود را به آگی اختصاص داده است. او هنوز هم وقتی در اوقات فراغت نقاشی می‌کند، شخصیت اول تصویرگری‌هایش پسرش است. نیت با این که زمان کمتری از فیلم را به خود اختصاص می‌دهد و بیشتر بار طنز فیلم به دوش او گذاشته شده است، حضوری در سایه اما فراموش نشدنی دارد.

در خانواده‌هایی با کودک استثنایی، معمولاً به کودک سالم توجه کمی می‌شود و این الگو که او همیشه اولویت دوم است و نیازهایش به اندازه‌ی کافی مهم نیستند، در او شکل می‌گیرد. این الگوهای تقسیم نقش، تأثیر مستقیمی روی



شخصیت هر بچه می‌گذارد. این خانواده است که باید توجه را به‌گونه‌ای تقسیم کند که کودک سالم هم به‌صورت کافی از آن بهره‌مند شود. خواهر نوجوان آگی از جایگاه خودش بلند شده و نیازهایش را فراموش کرده است. او اکثراً مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد (مثل این‌که سر میز شام بعد از روز اول مدرسه کسی از او در مورد روزی که داشته است، سؤالی نپرسید) و سکوت می‌کند، تحمل می‌کند، دلتنگ می‌شود، می‌جنگد ولی حامی همیشگی برادرش باقی می‌ماند. برای همین است که مادر بزرگش برای او جایگاه ویژه‌ای دارد. مادر بزرگ و یا را می‌دید و ویا با همراهی او، در میان مشکلات مهم‌تری گم نمی‌شد.

تمام این فداکاری که نه از سر وظیفه و ناچاری که از روی عشق رخ داده است، شخصیت آگی را این‌گونه که می‌بینیم، شکل داده است. کنار نقاط آشنای آسیب‌پذیر او قدرت، هوش، تخیل بالا، گرما و دوست‌داشتنی بودن است که آگی داشتن آن را مدیون تعلیم خانواده‌ای است که او را بیش از همه چیز دوست داشته و در سال‌های اولیه‌ی زندگی به او مجال برای بودن در دنیای خود و کشف خودش داده‌اند. اما حالا حباب‌های محافظتی خود را کنار زده و آگی را برای اولین بار وارد جامعه کرده‌اند و خودش نیز مانند کوهی پشت او ایستاده‌اند تا آگی هم با تمام ترس‌هایش، مکان امن خود را ترک کرده و سفرش را آغاز کند؛ سفری که به یافتن جایگاهش می‌انجامد.

در ظاهر این آگی است که پا در مسیر تغییر و رشد می‌گذارد ولی در واقع خانواده و دوستان او هم ناگزیر یا خودخواسته در این مسیر قرار می‌گیرند. ایزابل پایان‌نامه‌اش را تمام می‌کند و این‌بار در مسیر حرفه‌ای رها شده‌ی خود پا می‌گذارد. مهم‌تر از آن، این‌که زمانی می‌یابد تا ویا را ببیند و از درد او آگاه شود. ویا برای اولین بار با صدای بلند اعتراضش را اعلام کرده و مسیر جدیدی را آغاز می‌کند. جک ویل جرأت می‌کند و از شرم تعلق نداشتنش به محیط می‌گذرد و سر آن‌چه برایش مهم است، به قیمت از دست رفتن بورسیه‌اش ایستادگی می‌کند. (دعوای او با جولین سر توهینش به آگی) و در آخر نیت با

گفتن یکی از خالص‌ترین و زیباترین دیالوگ‌های فیلم، به ما اجازه می‌دهد که او را در قامت پدری ببینیم که وزن حضورش بیش از سر و سامان دادن دعوایها و تلطیف فضا است.

اما آگی، او با حس ناتوانی در برقراری ارتباط و ترس از نشان دادن چهره‌ی خود به آدم‌ها شروع کرد، اولین دوست خود را پیدا کرد و با از دست دادن او (به گفته‌ی خودش همه‌ی آن‌چه که داشت) شکست و سرخوردگی را تجربه

نیت: «آگی تو باید درک کنی که همیشه اون کلاه فضاوردی سرت بود. من دیگه نمیتونستم تو رو ببینم، دلم برای صورتت تنگ شده بود. می‌دونم که همیشه ازش خوشت نمیاد ولی من عاشقشم. این صورت پسر منه.»

کرد ولی با آمدن سامر فهمید مهم جرات کردن و جا نزدن است و گرنه ما با از دست دادن آن‌چه که داریم، به‌جایی که قبلاً بودیم، باز نمی‌گردیم. این‌جا بود که پذیرش آغاز شد و او قدم قدم پیش رفت، دوستان بیشتری پیدا کرد و در نهایت به یک ناجی تبدیل شد که خود از ابتدای فیلم در پی آن بود.

مادر جک ویل: «اگر یک بچه‌ای مثل برادر کوچک خودت وقتی می‌بینش گریه کنه، فکر می‌کنی که اون چه شانس توی مدرسه راهنمایی داره؟»

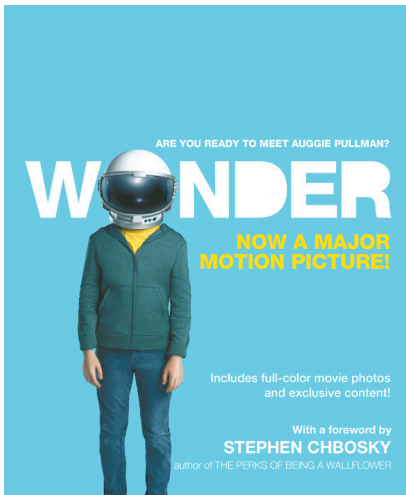
این فیلم در ستایش دوستی، عشق، متفاوت بودن و بیشتر از همه پذیرش است و برای انتقال این مفاهیم، به نقطه‌ی

آغاز این راه به منشأ (به شروع) برمی‌گردد. بزرگ‌ترین نقطه‌ی قوت فیلم، انتقال ساده‌ی مفاهیم پیچیده‌ی زندگی نیست؛ بلکه حالی است که در ما پدید می‌آورد. این فیلم در پس تمام داستان‌ها و فراز و نشیب‌هایش، یک چیز را خلق می‌کند و پیش ما از خود به یادگار می‌گذارد. فیلم، شگفتی هم‌ذات‌پنداری را خلق می‌کند. هم‌ذات‌پنداری جایی است که ما با آگاهی کامل به جایگاه خود بیرون از شرایط دیگری او را درک می‌کنیم و مانند همدردی، آلوده به ترحم نیست. هم‌ذات‌پنداری لازمه‌ی شکل‌گیری تمام مفاهیم زیبای فیلم است. مثل دوستی جک ویل و آگی که در واقع از جایی شروع می‌شود که مادر جک ویل او را متقاعد



ویا (در مورد اجرای تئاتر مدرسه):  
«می‌دونید؟ شما خیلی خوب در طول  
زندگیم من رو تنها گذاشتید. حالا چی  
شده که انقدر علاقه‌مند شدید؟»

می‌کند به مراسم خوش‌آمدگویی برود.  
جک ویل این تصمیم را نه از سر علاقه  
که از روی همدردی می‌گیرد؛ حسی که  
بعدها ترحم خود را از دست داد و به  
هم‌ذات‌پنداری با او تبدیل شد.



اگر تا کنون فیلم شگفتی را ندیده‌اید،  
می‌توانید از طریق QR کد زیر در پلتفرم  
فیلمو، این فیلم را مشاهده نمایید.

